

فرهنگ و تمدن ایران در مثنوی مولوی

مولانا جلال‌الدین فرمود : « مثنوی ما دلبری است معنوی که در جمال و کمال همتائی ندارد و همچنان باغی است مهیا و درختی است مهنا که جهت روشن دلان صاحب نظر و عاشقان سوخته جگر ساخته شده است ... » و در دفتر چهارم مثنوی گفته است :

یا تو پنداری که حرف مثنوی	چون بخوانی رایگانش بشنوی
یا کلام حکمت و سر نمان	اندر آید سهل در گوش کهان
اندر آید لیک چون افسانه‌ها	پوست بنماید نه مغز و دانه‌ها
در سرود روکشیدی چادری	رو نمان کرده ز چشمت دلبری
شاهنامه یا کلیله پیش تو	همچنان باشد که قرآن از عتو

و این دلبر که در سورت و معنی بسیار آراسته و زیبا جلوه کرده و از معارف و علوم و فنون و قصص و تمثیلات و آیات قرآنی فراهم آمده است ، گذشته از آنکه به زبان شیرین فارسی گفته شده ، از فرهنگ و تمدن ایرانی بسیار مایه گرفته و این اندیشه و فلسفه و ذوق و مشرب ایرانی است که با معارف اسلامی و لطائف عرفان و تصوف در هم آمیخته و چنین شاهکاری جاودانی به وجود آورده است .

این کتاب شریف ، از واژه‌ها و ترکیبات و امثال و حکم فارسی و قصه‌های ایرانی و پیشه‌ها و آداب و رسوم مردم ایران و حالات و روحیات مردم شهرها و از کتب ادبی مانشانه‌ها و آثار فراوان دارد و در هر مبحث و هر نکته و حکایت جلوه‌ای از تمدن و فرهنگ ایران دیده می‌شود .

سدها ترکیب و واژه فارسی خالص مانند : « بی‌ستو ، بی‌سو ، پیشان ، خاکی سرا ، خلش ، دریاپار ، دورباش ، ترونده ، ترنجیدان ، رشک‌مند ، رشکناک ، سخته ، سخته کمان ، سخت‌رو ، سر دزدیدن » و نظایر آنها در اشعار مثنوی آمده است .

امثال و حکم فارسی نیز در مثنوی فراوان است که در کتاب امثال و حکم دهخدا جمع-آوری شده مانند : « آدمی قر به شود از راه گوش و آسمان و ریمان » و « آب کم‌جو ، تشنگی آور به دست » و مانند « شتر مرغ که گویی پیر گوید اشترم و گویی باربیر گوید مرغ » که مولوی گوید :

چون شتر مرغی شناس این نفس را	نی‌کشد بارو نه پرد بر هوا
گر پیر گویش ، گوید اشترم	ور بگویی بار ، گوید طائر

جالب‌تر و لطیف‌ترین کار مولوی در مثنوی ، نزدیک ساختن بیان به زبان مردم و سخن گفتن به زبان مردم فارسی با امثال و ترکیبات و الفاظ عامیانه مردم کوچه و بازار و بیان حرکات و آداب رسوم آنان است مثلاً این حکایت در دفتر سوم از آن گونه است :

این مثل بشنو که شب دزد عنید دربن دیوار حفره می‌برید

نیم بیداری که او رنجور بود
 رفت بر بام و فرو آویخت سر
 خیر باشد ، نیمشب چه میکنی؟
 درچه کاری؟ گفت می‌کوبم دهل
 گفت فردا بشنوی این بانگ‌را
 من چو رفتم بشنوی بانگ دهل
 طلق آهسته‌اش را می‌شنود
 گفت او را « درچه کاری ای پدرو»
 تو کی ، گفتا دهل زن ای سنی
 گفت کو بانگ دهل ای بوسبل
 نمره یا حسرتا ، یا ویلنا
 آن‌زمان واقف شوی بر جزو و کل

در حکایت کبودی زدن و خالکوبی قزوینی ، رسم و عادت مردم آن شهر را بیان می‌دازد و می‌گوید :

این حکایت بشنوی صاحب بیان
 برتن و دست و کتف‌ها بی‌گزند
 سوی دلاکی بشد قزوینی
 گفت چه صورت‌زنم ای پهلوان
 در طریق و عادت قزوینیان
 از سر سوزن کبودی‌ها زنتد
 که کبودم زن بکن شیرینی
 گفت برزن صورت شیر ژیان

و این همان حکایت است که به بیت معروف پایان می‌پذیرد که به صورت مثل درآمده به اینطور : « شیر بی‌دم و سر واشکم که دید ، این چنین شیری خدا خود نافرید ، و مهم‌ترین و در عین حال جالب‌ترین قسمت‌های مثنوی همین حکایات و قصص و تمثیلات است که در این باره مرحوم فروزانفر گفته است : « از لحاظ تمثیل و حکایت در مثنوی بیش از هر کتابی از کتب زبان فارسی تمثیل و حکایت وجود دارد ... و این حکایات و تمثیلات در مثنوی مجموعاً ۲۷۵ حکایت است که از اینها ۲۶۴ حکایت را درمآخذ قصص و تمثیلات ذکر کرده‌ام و سابقه آن را در ادبیات فارسی به اطلاع رسانده‌ام ، و از ۲۶۴ حکایت صدوده حکایت مآخذ ایرانی دارد ... و اگر به همین کتاب مآخذ قصص و تمثیلات مراجعه کنیم می‌بینیم که بیشتر این قصه‌ها و حکایات از کتب فارسی مانند چهارمقاله ، اسرارالتوحید ، کلیله و دمنه ، تذکره الاولیاء ، شاهنامه ، جوامع‌الحکایات ، کیمیای سعادت ، مرزبان نامه و آثار عطار و سنایی اخذ شده و یا به همان شکل اصلی و یا با تغییرات در مثنوی آمده است .

چنانکه موضوع رفتن برزویه پزشکی به هندوستان و آوردن کتاب کلیله و دمنه در شاهنامه چنین است که برزوی پزشکی پیر به انوشیروان می‌گوید :

من امروز در دفتر هندوان
 نبشته چنین بدکه در کوه هند
 که آنرا چوگرد آورد رهنمای
 چو بر مرده پیراکنی بی‌گمان
 و این گیاه همان کتاب‌کلیله و دمنه است که در شاهنامه آمده :
 همی بنگریدم به روشن روان
 گیاهی‌است رخشان چورومی‌پرند
 بیامیزد و دانش آرد بجای
 سخنگوی گردد هم اندر زمان

چو مردم زندانی آمد ستوه
 و در دیباچه کتاب کلیله و دمنه آمده است که : « یکی از ابراهم هند را پرسیدند که می‌گویند به جانب هندوستان کوه‌هاست و در وی داروها روید که مرده بدان زنده شود ، طریق به دست آوردن آن چه باشد ؟ جواب داد که ... از کوهها علما را خواسته‌اند و از داروها

سخن ایشان را و از مردگان جاهلان را که به سماع آن زنده گردند و به سمت علم حیات ابد یابند و این سخنان را مجموعی است که آن را کلیله و دمنه خوانند . . . و اصل مطلب یعنی مانند کردن دارویی به حکمت و دانش که دلهای مرده را زنده می کند در کتب دیگر زبان فارسی آمده و مرحوم فروزانفر درمآخذ قصص و تمثیلات اصل روایت را از کتاب عجایب نامه نقل کرده است ، در هر حال مولانا جلال الدین در اواخر دفتر دوم این حکایت را آورده و گفته است .

گفت دانایی برای دوستان	که درختی هست در هندوستان
هر کسی کز میوه او خوبد و برد	نه شود او پیر و نه هرگز ببرد
پادشاهی این شنید از صادقی	بر درخت و میوه اش شد عاشقی
قاصدی دانا ز دیوان ادب	سوی هندوستان روان کرد از طلب

و این قاصد سالها در هندوستان جستجو کرد و چیزی نیافت و چون می خواست که نومیدانه باز گردد نزد مردی حکیم و دانا رفت که مولوی او را شیخ نامید و گفت :

شیخ خندید و بهگفتش ای سلیم این درخت علم باشد در علم
بس بلند و بس شگرف و بس بسیط آب حیوانی ز دریای محیط ، و از همین کتاب کلیله و دمنه چند داستان در مثنوی آمده که مفصل تر از همه داستان نخجیران در دفتر دوم است و با این بیت آغاز می شود :

از کلیله باز جو این قصه را و اندر آن قصه طلب کن حصدا را

و در این حکایت جهد و توکل و جبر و اختیار را به عبارات گوناگون شرح کرده است و جز این حکایت ، داستان روباه و طبل و سه ماهی در آبگیر ، و خرگازر ، در مثنوی به نظم در آمده است ، نیز حکایت خرگوشان که خرگوشی را به رسالت نزد فیل فرستادند از کلیله است .

مولانا جلال الدین بعد از دیباچه مثنوی داستان شاه و کنیزک را آورده و آن را نقد حال خود قرار داده و آئینه احوال و سرگذشت معنوی خویش و دیگران ساخته و اصل این حکایت در کتاب فردوس الحکمه علی بن ربین طبری آمده و نظامی عروضی سمرقندی در کتاب چهار مقاله آن را روش معالجه ابوعلی سینا در باره یکی از خویشان قابوس و شمگیر ذکر کرده و خود ابوعلی سینا نیز در کتاب قانون راجع به بیان مرض عشق و علاج آن گفته که بیماری را بدین گونه درمان کرده است . و سید اسماعیل جرجانی در کتاب ذخیره خوارزمشاهی که در ۵۰۵ ه . ق . تألیف شده ، همین نوع درمان را به ابن سینا نسبت داده است و بنا به تحقیق فروزانفر ، قسمت اخیر این داستان یعنی ساختن شربت و خوردن آن به زرگر و اندک اندک رنجور ساختن و میراندن او ، در اسکندرنامه نظامی آمده ، و عطار نیز آن را در مصیبت نامه منظوم ساخته و احتمالاً مولانا از آنجا گرفته است .

در مثنوی راجع به پاره ای از شهرهای ایران و راه و رسم کار و سبک مردم آنها سخن رفته و حکایات و امثالی آمده و مولانا به شیوه خود از شرح و بسط آنها استنتاج کرده و مطالب عالی عرفانی و معنوی را از آن شرحها و تفصیلهای بیرون کشیده و برسالکان راه حق

و جویندگان حقیقت و معنی عرضه داشته است و از این گونه است حکایت محمد خوارزمشاه و فتح شهر سیزوار که در دفتر پنجم باید خواند . و در دفتر سوم حکایت جامع و جالبی در باره مسجد مهمان کش در شهر ری آمده که با این ابیات آغاز شده است :

يك حكایت گوش کن ای نيك پی مسجدی بد بر کنار شهر ری
هیچ کس دروی نخفتی شب ز بیم که نه فرزندش شدی آن شب یتیم
هر که دروی بی خبر چون کور رفت صبحدم چون اختران در گور رفت

و مطابق تحقیق فروزانفر به روایت مردم ری (حضرت عبدالعظیم) این مسجد مهمان کش همان مسجد ماشاءالله در شمال ابن بابویه است ، اما مردم کرمان نیز همین حکایت را درباره مسجد گنج که در نزدیکی محله پامنا کرمان است ، روایت می کنند. بعضی از حکایات در مثنوی مولوی از مآخذ ایرانی و کتب فارسی گرفته شده اما مطابق ذوق و روش استنتاج مولوی و بنا بر مشرب خاص او ، تغییر شکل یافته و به گونه ای دیگر شرح و بسط داده شده است ، و با این همه بسا که اجزاء آن داستانها رنگ ایرانی دارد ، و از این نوع داستانها ، داستان پیرچنگی در دفتر اول مثنوی است که مآخذ آن حکایاتی است در کتاب اسرار التوحید ، که شیخ ابوسعید به حسن مؤدب دستور داده به گورستان حیره برود و کیسه زری به پیری که آنجا بوده بدهد ، و حسن مؤدب در گورستان پیری ضعیف را می بیند که طنبوری زیر سر نهاده و خفته است ... آخر حکایت ، مولانا داستان را به زمان خلیفه دوم برده و خواسته است قدرت و کمال بیشتری به داستان بدهد ، و چنانکه گفتیم اجزاء داستان رنگ ایرانی دارد و همین حکایت را شیخ فریدالدین عطار مطابق آنچه در اسرار التوحید آمده به نظم در آورده است و در مصیبت نامه او هست .

از واژهها و ترکیبات به کلی پارسی و قصهها و تمثیلات ایرانی و اشارات به رسوم و عادات مردم ایران در فرهنگ عامه گذشته ، آنچه روح و حقیقت و معنی اشعار مثنوی را ساخته و پرداخته است یعنی اندیشه و طرز تفکر و فلسفه و حکمت و روش شرح بسط و تفصیل مطالب عرفانی در مثنوی مولانا جلال الدین ، همان فلسفه و فکر و ذوق اشراق ایرانی است که از پیش از اسلام سابقه داشته و همان طرز توجیه و تبیین حقیقت و معرفت و شناسایی خداوند و راه یافتن به کمال از طریق عشق و اشراق است که با معارف اسلامی و تعلیمات دیانت اسلام به کوشش دانشمندان و صاحبان ایرانی در هم آمیخته و عرفان ایران را به وجود آورده است و گفته استاد همایی در مقدمه مصباح الهدایه در این مورد بسیار مناسب است که نوشته اند :

« چکیده افکار و عقایدی که در مرور دهور و در طی هزاران قرن به صورت خصایص فطری در روح ایرانیان موجود بوده و در نهضت های سیاسی و مذهبی و علمی و ادبی ایشان جلوه گر شده است انکار نمی توان کرد . و این معنی که تصوف اسلامی با روح ایرانی و عصاره و شیرۀ همین قسم افکار و عقاید پرورش یافته است هم قابل انکار نیست ... » و افکار و عقاید موروثی ملل و اقوام مخصوصاً ایرانیان قطره قطره با تعلیمات پر دامنه اسلام به هم آمیخت و دریای بیکرانی به وجود آورد که از آن به تصوف اسلامی عبارت می کنیم . و مثنوی مولوی

مجموعه این افکار و اندیشه‌ها و هم‌چنین نمودار کامل فلسفه و عرفان ایرانی و به گفته فروزانفر « یکی از بزرگترین کتب ادبی ایران و عالیه‌ترین بیان و نظم عرفانی و خلاصه سیر فکری و آخرین نتیجه سلوک عقلانی اهم اسلامی است . و این مدنیت و فرهنگ درخشان و کهن ایران است که با آمیختگی با تعلیمات اسلام و حقایق و معارف اسلامی، در قرن هفتم هجری قمری متفکری نابنه چون مولانا جلال‌الدین به وجود آورده و شاهکاری عرفانی و معنوی چون مثنوی به زبان فارسی ، به جهان ادب و اندیشه و ذوق و معرفت عرضه داشته است .

جهان معنی با تمام جلوه‌هایش در مثنوی مدنیت و فرهنگ ایرانی را مجسم می‌سازد، اندیشه‌های انسانی و عواطف بشری و سیر و سلوک روحانی همه از خصوصیات ایرانی است که در مثنوی به نظم درآمده است عشق با تمام مظاهرش، که در آغاز مثنوی از نوای نی برخاسته و در همان آغاز از زبان مولانا ، عشق خوش سودا، و طیب جمله علت‌ها، و دوی نخوت و ناموس، خوانده شده و عشق به کمال و معرفت و زیبایی و انسانیت و عشق به حقیقت و از همه بالاتر عشق به خدا و معبود واقعی است ، همه از فرهنگ عالی و درخشان ایرانی مایه گرفته و سراسر این اثر گرانها را پر کرده و نه تنها وجود مولانا را در تمام ادوار زندگی‌اش لبریز کرده بلکه، همه طالبان و صاحبان و خوانندگان مثنوی را به وجد و طرب آورده و آدمیان جای خود دارند ، که به گفته مولانا: «جسم خاک از عشق بر افلاک شد - کوه در رقص آمد و چالاک شد ، و این عشق است که آدمی را از حرص و عیب کلی پاک می‌کند و همه فضایل و نیکوئیها را در او می‌رویاند و پرورش می‌دهد و او را به حقیقت و وحدت و شناسایی خدای تعالی رهنمون می‌شود و صف این عشق پایان پذیر نیست و به گفته مولانا :

شرح عشق از من بگویم بر دوام صد قیامت بگذرد و آن ناتمام

ز آنکه تاریخ قیامت را حد است حد کجا آنجا که وصف ایزد است

و همین عشق را مولوی در مثنوی از آغاز تا انجام بیان داشته و گفتیم که پس از دیباچه مثنوی که سخن از عشق می‌گوید داستان شاه و کنیزک را به نظم می‌آورد که سخن از عشق دارد و از یک مأخذ ایرانی گرفته شده ، در پایان دفتر ششم نیز داستان شاه و سه پسرش یعنی دژ - هوش ربایا قلمه ذات‌الصور را به نظم آورده که ناتمام مانده است و در مأخذ قصص ، مأخذ آن مقالات شمس‌ذکر شده است اما مرحوم صبحی قصه را از مردم شنیده و جمع آورده و مربوط است به شاه خاوران و فرزندانش بنام ، افروز و شهر روز و بهروز و در هر حال این داستان نیز از عشق و شیفتگی سخن می‌گوید و روش عارفانه مولانا را در سیر و سلوک بیان می‌دارد و شرح و تفسیر آن را استاد همایی نوشته‌اند .

در مثنوی اخلاق و روحیات ایرانی و خصوصیات تمدن و فرهنگ ما بسیار به چشم می‌خورد مثلاً داد خواهی، مهربانی ، نوع دوستی ، فضایل انسانی ، همراهی و مساعدت ، کار و کوشش و آبادانی جهان و سود رسانیدن به مردم و نظایر آن ، تداوم و ارتباط رشته‌های فرهنگی ما نیز در مثنوی آشکار است چنانکه خود مثنوی به شیوه و طرز الهی نامه حکیم سنایی (حدیقه الحقیقه) و منطق الطیر عطار سروده شده و به قول شمس‌الدین افلاکی در مناقب - العارفین ، حسام‌الدین . شبلی حضرت مولانا را خلوت یافته سر نهاد و گفت که دو اوین

غزلیات بسیار شد ... اگر چنانکه به طرز الهی نامه حکیم و اما به وزن منطق الطیر کتابی باشد تا از میان عالمیان یادگاری بماند... ومولانا، فی الحال از سردستار مبارک خود جزوی که شارح اسرار کلیات و جزویات بود به دست چلبی حسام الدین داد و آنجا هژده بیت از اول مثنوی تا آنجا که :

در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید و السلام

نیشته بود و در بحر عمل مسدس محذوف و مقصور کرده ، و به این ترتیب حدود بیست و شش هزار بیت ساخته شد و شاهکار فنا ناپذیر شعر عرفانی فارسی بوجود آمد .

مدفن نزاری

آقای کاظم غنی شهردار بیرجند از بانک ملی درخواست زمینی برای ساختمان مدفن نزاری کرده و پذیرفته شده این قطعه تقاضایی اوست . به همت آقای غنی آفرین گوئید واگر خواهید به شعرش نیز .

ای حضرت خوش کیش که هستی تو نکو کار
بشنو تو پیامی ز من از اهل قهستان
بیرجند بود مدفن مردی که بزرگ است
همدوره سعدی است که این شاعر دانا
بس ناموران پیرو هم شیوه و سبکش
این شاعر با نام نزاری است که این ها
آرامگهی داشت زمانی که به حق بود
آرامگه و محوطه اش رفته ز کف حیف
مردم همه ناراحت و افسرده و دلگیر
شک نیست که روح ملکوتی نزاری
در شادی روحش همه گر جهد نمائیم
از حضرت خوش کیش تقاضای غنی هست

ای آنکه تو بخشنده چه بردوست چه اغیار
بپذیر پیامم و هم این گفته و گفتار
او شهره به حکمت بود و شعر به اقطار
او را بستوده است به اندیشه و اشعار
حافظ بنموده است از این پیروی اقرار
در باره او هست یکی مشت ز خروار
هم محفلی از اهل دل و مجمع احرار
شد محوطه اش بانک و شد آرامگه انبار
از دست جفا پیشه این گیتی غدار
رنجیده و آزرده بسی باشد از این کار
ایزد بدهد مزد عمل وه که چه بسیار
بخشیدن آرامگهش باد و صد اصرار